

حق زندگی آرام در شهر

از قضا، از غذا آغاز شد



یعقوب آزاده‌دل

دورخه‌سوار و پژوهشگر شهری

برادران «ریچارد و موریس مک‌دونالد و سپس ری کروک» مؤسسان رستوران‌های زنجیره‌ای مک دونالد، دل ایده نوآورانه خود، به نفعی دیگر از زندگی شهری شتاب دادند. آنها از ائتلاف وقت شهروندان در تهیه و خوردن غذا جلوگیری کردند. هرچند این رستوران‌ها استانداردهای مختلف و جذابی داشتند اما تسریع در فرایند تهیه و سرو غذا مهم‌ترین مؤلفه توسعه آن بود. در حقیقت غذای سریع (Fast Food) توانست نظر شهروندان را به خود جلب کند. با آمدن رستوران مک‌دونالد به شهر یا محله آنها، دیگر لازم نبود شهروندان وقت خود را برای پخت غذا و خوردن آن تلف کنند. آنها می‌توانند غذای سریع را از شهر بعدی دهند، سریع بخورند و سریع به کارهای دیگرشان برسند که از زندگی شتابان شهری عقب نمانند. شهرها فرش قرمز برای شتاب‌دهندگان زندگی شهری پهن کرده بودند؛ شتابی که تا جزئی‌ترین ابعاد زندگی شهری شهروندان را هدف قرار داده بود. مک‌دونالد نیز مانند هزاران ایده دیگر، می‌خواست زمان تلف‌شده شهروندان را برای آنها ذخیره کنند. مک‌دونالد برای ذخیره وقت شهروندان، شهر به شهر آمریکا را فتح می‌کرد و با افتخار و استقبال مدیران و مردم وارد شهر بعدی می‌شد. هم‌زمان با ورود مک‌دونالد، اتوبان‌ها، پل‌ها، نسل جدید خودروهای پرسرعت و انواع و اقسام فناوری‌ها و تکنولوژی‌های دیگر پدید آمد برای ذخیره وقت شهروندان که از این استقبال، استقبال می‌کردند و به‌دنبال سهم بیشتری از ذخیره وقت بودند. آنها دست به دست هم دادند تا بتوانند به زندگی شهری شتاب دهند و برای مردم در این زندگی زمان ذخیره کنند.

مک‌دونالد با را از کشور آمریکا، آمریکای شمالی و حتی قاره آمریکا، فراتر گذاشت و برای کمک به ذخیره وقت شهروندان اروپایی، اقیانوس را پیمود و وارد قاره‌ای دیگر شد. شهرهای هلند، انگلستان، آلمان غربی، فرانسه و ایتالیا از جمله اولین شهرهای آن سسوی اقیانوس بودند که نیاز به مدیریت زمان‌های بیهوده شهروندان خود در پخت و پز و صرف غذا داشتند. زمانی که مک‌دونالد به میدان مرکزی پایتخت ایتالیا رسید و خود را به عنوان یکی از پیشاتازان ترویج غذای سریع برای ذخیره وقت شهروندان معرفی کرد، روزنامه‌نگاری به نام «کارلو پترینی» پرسید: چرا باید با بیشترین سرعت غذا را آماده کنیم و در کمترین زمان آن را بخوریم؟ او گفت: غذا درست‌کردن یک سنت و فرایند اجتماعی و فرهنگی است و خوردن آن نیز در کنار یکدیگر تلف‌کردن وقت نیست که نیاز به ذخیره‌کردن آن برای رسیدن به شتاب زندگی شهری باشد. پخت و صرف غذا با آرامش، فرهنگ دیرینه خود را در شهر و کشور ما دارد؛ این فرهنگ را وارد سیاه‌چاله شتاب زندگی شهری نکنند. تا به‌حال کسی به مک‌دونالد این‌گونه فکر نکرده بود. یا اگر فکر کرده بود همچون کارلو پترینی شجاعت مطرح‌کردن آن را نداشت.

غذای آرام نه در برابر غذای سریع، که برای دفاع از چیزی فراتر از غذا شکل گرفت؛ برای یک زندگی آرام، برای شهری که قرار نبود شهروندانش را همیشه به شتاب وارداد. غذای آرام زمانی مطرح شد که فست‌فود تنها نشانه سرعت در زندگی شهری نبود. شهرها شهروندان را به‌سرعت و شتاب در برابر جایی تشویق می‌کردند؛ به آموزش سریع و جهشی، به تولید و مصرف محصولات دامی و گیاهی سریع‌ال رشد و حتی به سفرهای سریع. انکار سرعت آرام‌آرام به ارزش مسلط زندگی مدرن تبدیل شده بود؛ هرچه سریع‌تر، بهتر. اما غذای آرام پرستی متفاوت را پیش کشید: آیا زندگی خوب، الزاما زندگی سریع است؟ از همین‌جا، «آرام‌بودن» دیگر فقط به یشقاب غذا محدود نماند. ایده‌ای شکل گرفت که می‌خواست کیفیت، مکت، لذت، ارتباط با مکان و تجربه زندگی را دوباره به شهر بازگرداند. جنبشی که از غذا آغاز شده بود، راه خود را به دیگر ابعاد زندگی شهری باز کرد و سرانجام مفهوم «شهر آرام» را پیش کشید. شهر آرام، دعوت به گذشتن همه‌چیز نیست؛ دعوت به این است که سرعت، تنها معیار خوب زندگی‌کردن نباشد. شاید شهر آرام، شهری باشد که در آن همیشه مجبور باشیم بدویم؛ شهری که در کنار مسیرهای مراکز خرید، جایی برای قدم‌زدن داشته باشد؛ در کنار بزرگراه، جایی برای مکت، در کنار سریع‌ال رشد، جایی برای نشستن؛ و در کنار مقصد، خود مسیر نیز بخشی از زندگی باشد. شاید مسئله امروز ما این نیست که شهرها به اندازه کافی سریع نیستند؛ مسئله این است که آیا هنوز جایی برای آرام زندگی‌کردن در آنها باقی مانده است؟ شهرها از دهه ۱۹۹۰ متوجه این آسیب بزرگ مدرنیته شدند؛ زمانی که حرف از شهر در مقیاس انسان مطرح شد. ابتدا ابعاد فیزیکی احجام در محیط‌های شهری به چشم آمد اما خیلی سریع علاوه بر انتقاد از ارتفاع بلند ساختمان‌ها، حذف انسان از فضاهای عمومی و نیمه‌شخصی و تبدیل‌شدن کوچه‌ها و خیابان‌ها به محلی برای گذر خودرو (به عنوان مصادیق شهر غیرانسانی) با سرعت زیاد نیز مورد نقد برنامه‌ریزان شهری قرار گرفت. اقدامات محدود سخت و نرم‌افزاری برای جلوگیری از تردد پرسرعت در معابر محلی شهرها، از جمله تغییر در تیرسازی معابر و برگزاری برنامه‌های آموزشی و ترویجی انجام شده ولی هیچ‌گاه کسی نخواست کل سرعت تردد در شهر آرام شود.

یادداشت کامل را در سایت شرق بخوانید

وحید قاسمی

طراح، معمار و ایران‌پژوه

گاهی یک شهر برای آنکه دوباره دیده شود، به ساختن چیزی تازه نیاز ندارد؛ کافی است چیزی را که دارد به یاد بیاورد و بشنود. وقتی داشتیم روایت تک‌مکان از نمایشگاه منبری را در موزه خیابان ولیعصر با کیوریتوری عقیل بهرا پیش می‌بردیم، روزی که او به موزه آمده بود تا یافته‌هایش درباره کربلایی عباس‌علی و گذر البرز را برابم بگوید، تصمیم گرفتم با هم به کوچه اسدی‌منش امروز، البرز دیروز برویم و یافته‌هایش را به تماشا و دیدن بنشینیم. آنچه در ابتدا یک جست‌وجوی معمول برای یافتن مکان‌های شهر بود، خیلی زود چیز دیگری از آب درآمد: مواجهه با کرورکرور مکان قصه‌مند در یک کوچه، کوچه البرز، سنگ‌های آستانه سقاخانه که زیر آسفالت کم شده بودند. مغازه‌ای که کف آن چند پله پایین‌تر از خیابان بود. و گذری به نام البرز که هنوز روی نقشه عبدالغفار تهران قابل ردیابی بود و هست. هریک از اینها به‌تنهایی می‌توانست موضوع یک روایت باشد؛ اما چیزی که آن روز از میان همه این قصه‌ها ما را نگه داشت، سقاخانه بود. آن روز مصادف شده بود با سوم شعبان و مقابل سقاخانه جشتی کوچک و محلی برپا بود؛ دیس‌های یک یک یزدی، شربت، آقای اعرابی کلیددار سقاخانه که همه امور آن جشن ساده را انجام می‌داد، یک بلندگوی ساده، ضبط‌صوتی ساده‌تر و مولودی‌خوانی که بی‌سروصدا اما گرم و صمیمی در جریان بود.

این صحنه برای من مهم بود، زیرا آیینی بسیار شهری و بی‌سروصدا خودش را تا امروز امتداد داده بود. رویدادی بسیار کوچک و عادی و شهری اما زنده که نشان می‌داد این مکان هنوز از زندگی جدا نشده است و نسبتی با زندگی دارد. هنوز آدم‌هایی هستند که به آن می‌آیند، برایش مراسمی برپا می‌کنند و چیزی از زندگی جمعی را در اطراف آن ادامه می‌دهند.

این را باید همین اول بگویم: سقاخانه کربلایی عباس‌علی آن روز، از ری متروک و ازکارافتاده نبود. اگر بود، ماجرا فرق می‌کرد؛ مرمت آن وقت فقط بازسازی یک شیء می‌بود. آنچه امکان داد ما اصلا قصه‌ای برای گفتن پیدا کنیم، همین زندگی جمع و جور شهری باقی‌مانده بود. سقاخانه یک معماری شهری زنده و پویا بود. ما به سقاخانه‌ای مرده جان ندادیم؛ حیات خود سقاخانه بود که راه را به ما نشان داد و همین زندگی بود که اهمیت مرمتش را از یک ضرورت فنی، به یک امکان زنده برای خوانایی شهر بدل می‌کرد. از نشانه‌های دیگر این زنده‌بودن، این روایت است که در نیمه شعبان در سقاخانه باز می‌شود و تصاویر و عکس‌هایی از درگذشتگان آن سال محل در سقاخانه به نمایش گذاشته می‌شود و سقاخانه در قامت یک گالری شهری در کار به‌یادآوردن شهروندانی است که با آن نسبت داشته‌اند؛ بیانی چنان زنده و ساده که بیش از هر تلاشی مشارکت و بج‌آوردن اهل شهر را از هر بیانیه و کلی‌گویی به یک امر واقعی بدل می‌کند.

روایت منبری در اسفند ۱۴۰۱، به عنوان چهارمین روایت موزه‌ای موزه خیابان ولیعصر، افتتاح شد. سقاخانه کربلایی عباس‌علی به عنوان تک‌مکان این روایت، فرصتی شد تا از وجوه فضایی، بیان تعاملی و زبان گرافیکی برای بازگفتن قصه‌اش استفاده کنیم؛ به شکلی که مخاطب بفهمد این سقاخانه بخشی از یک زندگی جاری بوده و هست، نه شینی منفرد که از تاریخ جدا شده و باید در ویترین ذهن ما نگهدار می‌شود. قصه‌های سقاخانه بهانه‌ای شد تا سقاخانه را نعتها در پشت روایت محکم اعتقادی و ایمانی‌اش، بلکه با تمامی نقوش اعم از نقش آب و شهر تا حضور پرمعنای هنر شهری‌اش بخوانیم و بگوییم و با همه آنها که به موزه آمدند، بشنویم.

پرداخت نمایشگاه دقیقا همین بود: نه صرفا نمایش عکس و سند، بلکه ساختن امکانی برای شنیدن و دیدن سقاخانه، این‌بار به عنوان یک روایتگر شهری. سقاخانه در این پرداخت، دیگر فقط موضوع روایت نبود؛ خودش راوی شد. راوی بازارچه‌ای که در کنارش شکل گرفته، کوچه‌ای که آن را در خود جای داده، آیینی که هنوز، هرچند محدود، در آن جریان دارد. برایمان مهم بود مخاطب فقط اطلاعاتی درباره سقاخانه دریافت نکند، بلکه بتواند صدای آن را در شبیه و لایه‌های گوناگون شهری بشنود و شاید از همین‌جا بود که سقاخانه از

ملاقات با کربلایی عباس‌علی و سقاخانه‌اش

وقتی شهر، قصه پنهانش را آشکار می‌کند



کربلایی عباس‌علی



کربلایی عباس‌علی

داخل موزه آرام‌آرام راه خودش را به بیرون پیدا کرد.

اردیبهشت ۱۴۰۲ به ملاقات مدیرعامل وقت سازمان زیباسازی رقتم و درباره اهمیت سقاخانه و وضعیت آن صحبت و تلاش کردم مرمتش در دستور کار سازمان قرار گیرد. گفتم مطالعات این سقاخانه در موزه هست و روایتی که در موزه ساخته شده می‌تواند امکان مرمت شهری این سقاخانه شود و نگاهم این بود که این سقاخانه بتواند از دیوارهای موزه عبور کند و به یک کنش واقعی در شهر منجر شود.

بعدتر، دوستم مهندس احمد طالبی‌نژاد با من تماس گرفت. برای درس طراحی شهری‌ای که در دانشگاه هنر داشت، می‌خواست پروژه‌ای واقعی را موضوع کار قرار دهد و از من خواست جایی در خیابان ولیعصر معرفی کنم. من باز به همین محدوده برگشتم و از اهمیت گذر البرز، اسدی‌منش امروز، بازارچه کربلایی عباس‌علی و سقاخانه گفتم. پروژه‌هایی که دانشجویان دانشگاه هنر با راهبری او انجام دادند، به عنوان مشق دانشگاهی شکل گرفتند و یکی دو مورد از آنها کاملا قابلیت اجرایی پیدا کرد. این حضور گذر البرز در یک مشق دانشگاهی، برابم نکته‌ها داشت. اگر موزه فقط در ساختمان خودش می‌ماند، اگر روایتش را فقط برای بازدیدکننده داخل موزه نگه می‌داشت، هرگز به گوش استادی در دانشگاه هنر نمی‌رسید که دنبال موضوعی واقعی برای درس طراحی شهری‌اش می‌گشت. این اتفاق دقیقا از همان نگاهی حاصل شد که موزه را از موزه بیرون می‌برد؛ نگاهی که روایت را در دیوارهای خودش محبوس نمی‌کند.

بعدها با پیگیری مدیرعامل وقت سازمان زیباسازی، مرمت سقاخانه در دستور کار قرار گرفت؛ نه لزوما با پیوند مستقیم به داده‌های موزه، هرچند خوب بود اگر چنین می‌شد اما اصل اتفاق برابم چیز دیگری بود: سقاخانه مرمت شد و امروز با شمایلی درست، مرمتی و اجرایی در رخور ایستاده است و حامل قصه عباس‌علی، بازارچه و کوچه البرز است؛ کوچه‌ای که تنها کوچه باقی‌مانده با شمایل تاریخی خود در این محدوده است. موزه مرمت‌کننده نبود، اما توانسته بود چیزی را بشنود و ببیند، درباره‌اش روایت بسازد. آن را در معرض توجه قرار دهد و دوباره وارد گفت‌وگوی شهری کند؛ حالا وقتی این تجربه را از نو می‌خوانم، می‌بینم ماجرای کربلایی عباس‌علی برابم فقط یک خاطره نیست؛ راهی است برای فهمیدن چیزی که اسمش را حافظه شهری می‌گذاریم.

حافظه شهری، به این معنا، چیزی جدا از تک‌تک این اتفاق‌ها نیست. حافظه شهری همان زنجیره است؛ مواجهه با مکانی که هنوز زنده است، روایت آن مکان، شنیده‌شدنش، راه‌یافتنش به دستور کار یک نهاد، حضورش در ذهن یک دانشجو و در نهایت بازگشتش به شهر با شکلی خواناتر، هیچ‌کدام از این حلقه‌ها به‌تنهایی حافظه شهری نیست؛ حافظه شهری در همین پیوستگی شکل می‌گیرد، اگر یکی از این حلقه‌ها را حذف کنیم، زنجیره از هم می‌گسلد. اگر آن روز به کوچه نمی‌رفتم، سقاخانه همچنان می‌ایستاد، اما بی‌قصه. اگر نمایشگاه برگزار نمی‌شد، سقاخانه شنیده می‌شد، اما فقط توسط چند نفری که به آن جشن کوچک می‌آمدند. اگر آن گفت‌وگو با سازمان

زیباسازی شکل نمی‌گرفت، روایت در نمایشگاه و موزه می‌ماند و هرگز به کالبد شهر نمی‌رسید. حافظه شهری برای من دقیقا همین است: نه یک نقطه، بلکه مسیری که هر بخشش، بخش بعدی را ممکن می‌کند و اینجااست که به چیزی می‌رسم که آن را ارزش افزوده شهری می‌نامم. ارزش افزوده شهری چیزی شبیه ارزش اقتصادی نیست؛ چیزی به قیمت یک بنا اضافه نمی‌کند. ارزش افزوده شهری یعنی اینکه حافظه شهر، وقتی روایت می‌شود، دوباره بتواند برای شمار بیشتری از آدم‌ها معنایی زیستی ایجاد کند. اما این ارزش افزوده به‌تنهایی هم کافی نیست. آنچه آن را از یک اتفاق مقطعی به چیزی پایدار تبدیل می‌کند، فرهی فرهنگی است؛ انباشتی از روایت‌ها، نهاده‌ها، آدم‌ها و اقدام‌هایی که حول یک مکان جمع و فرهی فرهنگی را موجب می‌شوند.

یک روایت موزه‌ای به‌تنهایی شاید یک بار دیده و فراموش شود، اما همان روایت وقتی به گفت‌وگویی با سازمان زیباسازی می‌رسد، به مشق یک دانشجو، به مرمتی واقعی تبدیل می‌شود، دیگر یک اتفاق نیست؛ یک لایه فرهنگی است که روی لایه‌های پیشین نشسته است و دقیقا همین فرهی است که تداوم را ممکن می‌کند؛ تاوومی که هیچ اتفاق منفرد به‌تنهایی نمی‌تواند تضمینش کند. یک مرمت تنها، بی‌روایت، می‌تواند در چند سال دوباره از خاطر بسرد. یک روایت تنها، بی‌مرمت، می‌تواند زیبا باشد اما بی‌اثر بماند. اما وقتی روایت، نهاد، دانشگاه و مرمت پشت سر هم بر یک نقطه جمع می‌شوند، هرکدام لایه‌ای بر لایه پیش خود می‌نشانند و همین انباشت است که یک اتفاق ساده را به چیزی تبدیل می‌کند که به این آسانی از بین نمی‌رود.

این همان چیزی است که در تجربه موزه خیابان ولیعصر نیز برابم روشن‌تر شده بود. من موزه را جایی برای نگهداری روایت گذشته نمی‌بینم؛ موزه را جایی می‌بینم که تداوم را با حافظه گره می‌زند؛ جایی که حافظه پراکنده یک خیابان، یک محله، یک سقاخانه، جمع، خوانا و دوباره وارد جریان زندگی شهر می‌شود. اگر حافظه فقط گذشته را نگه دارد، ایستا می‌ماند. اما اگر حافظه به روایت دربیاید، به گفت‌وگو با نهاده‌ها برسد، به دستور کار پروژه‌ای دانشگاهی یا شهری راه پیدا کند، آن وقت حافظه دیگر فقط بایگانی گذشته نیست؛ خودش موتور تداوم می‌شود. این، دقیقا همان نسبتی است که من میان تداوم و حافظه می‌بینم؛ تداوم، محصول جانبی حافظه‌ای است که اجازه روایت‌شدن پیدا کرده است. در موزه خیابان ولیعصر، هر روایتی که ساخته‌ایم، از همین جنس بوده؛ نه ثبت یک خیابان برای بایگانی، بلکه تلاشی برای اینکه آن خیابان بتواند دوباره در زمان حال حرف بزند. کربلایی عباس‌علی فقط یکی از این تجربه‌هاست، اما شاید روشن‌ترینشان، چون در آن، فاصله میان روایت‌شدن و تداوم‌یافتن، به‌شکلی ملموس طی شد: از یک بازدید تا یک نمایشگاه. از یک نمایشگاه تا یک مشق دانشگاهی، از یک مشق دانشگاهی تا مرمتی واقعی و شاید از همین‌جا بتوان به نکته‌ای رسید که برابم اهمیتی فراتر دارد.

گزارش کامل را در سایت شرق بخوانید

یادداشت

روایت ایران از شهرهای سخنکومی‌آید

علی بهارلونی

عضو انجمن حمل‌ونقل پاک و پایدار

قصه، همزاد آگاهی بشر است. انسان با قصه گذشته‌اش را به یاد می‌آورد، اما قصه فقط برای به خاطر سپردن گذشته نیست، گاهی قصه، آینده را می‌سازد. در روزگاری که هرکس می‌خواهد روایتی از ایران، شهر، مردم و زندگی ما ارائه کند، شاید بیش از هر چیز به «شهروندان سخنگو» نیاز داشته باشیم؛ آدم‌هایی که خودشان روایتگر زندگی، محله و شهرشان باشند، نه اینکه همیشه دیگران از طرف آنها حرف بزنند. محله فقط چند ساختمان، خیابان و پلاک نیست. محله وقتی شکل می‌گیرد که آدم‌هایش آن را زندگی کرده باشند و برایش خاطره، معنا و قصه ساخته باشند. یک نانواپی قدیمی، یک درخت، یک میدان، یک کارگاه متروک یا حتی صدای پیرمردی که سال‌ها در همان کوچه نشسته است، بخشی از هویت یک محله است. اینها در نقشه‌های شهری دیده نمی‌شوند، اما گاهی برای فهم یک شهر، از خود خیابان و ساختمان مهم‌ترند. روایتگران محله، زمین و زمان بی‌معنا را به زمینه و زمانه تبدیل می‌کنند. به مکان اهلیت می‌دهند. می‌گویند اینجا «خانه» ماست. جایی که در آن زندگی کرده‌ایم، دوست داشته‌ایم، رنج کشیده‌ایم، ساخته‌ایم و بخشی از خودمان را جا گذاشته‌ایم. برای همین، روایت با اعتراض تفاوت دارد. اعتراض ممکن است از خستگی بیاید، اما روایت باید از سرچشمه بیاید؛ از تجربه زیسته. از جایی که آدم هنوز چیزی برای گفتن دارد، نه فقط چیزی برای گلیه‌کردن. شاید لازم باشد دوباره به الف الفیا برگردیم و خودمان مؤلف قصه خودمان باشیم. در این میان باید حواسمان باشد که اطلاعات با قصه یکی نیست گوی. اطلاعات می‌دهیم و گاهی قصه می‌گوید. اطلاعات می‌توانند بگویند چه اتفاقی افتاده است، اما قصه می‌گوید این اتفاق با زندگی آدم‌ها چه کرده است. مشکل از جایی شروع می‌شود که صاحبان قدرت و بازارچه، مردم را از آنها می‌گیرند و به جای خودشان روایت می‌کنند. «استعمارگران قصه» الزاما کسانی نیستند که سرزمین را اشغال می‌کنند؛ گاهی کسانی‌اند که معنا را اشغال می‌کنند. قصه را می‌گیرند، بسته‌بندی می‌کنند و دوباره به خود مردم می‌فروشند. اما شهر را نمی‌شود فقط از پشت ویترین روایت کرد. باید دل به دل قصه شهر داد. آن وقت شاید شهر را بشنویم؛ شهری که رویه‌رویت می‌نشیند، پای میز دلت جای می‌نوشد و مثل پیر خردمند، آرام‌آرام قصه‌هایش را برایت تعریف می‌کند. شاید سال‌ها بعد، موزه‌ای از حال و روز این روزهای مملو مظلوم ایران ساخته شود؛ از رنج‌ها، امیدها، ترس‌ها، خاطره‌ها و زندگی مردمی که امروز در میان هیاهوی روایت‌های بزرگ، صدایشان کمتر شنیده می‌شود. اما چرا آن روز؟ از همین امروز قصه شهر و محله خودمان را بسازیم. سنگ و آهن فرسوده می‌شوند، ساختمان‌ها تغییر می‌کنند و خیابان‌ها از نو نام‌گذاری می‌شوند، اما قصه، اگر اصیل باشد، می‌ماند. شاید روایت ایران در نهایت نه از ساختمان‌های بلند و پروژه‌های بزرگ، که از همین شهروندان سخنگو بیاید؛ از آدم‌هایی که می‌خواهند خودشان قصه خود، محله خود و آینده خود را روایت کنند.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر

اداره ثبت اسناد و املاک حوزه ثبت ملک برازجان

هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۲۴۰۰۲۰۰۴۸۲۴ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای سیداسماعیل ابطحی فرزند سیدنجف بشماره شناسنامه ۱۲۸۵۷ صادره از دشتستان درششدانگ یک قطعه زمین مزروعی به مساحت ۲۸۲۶،۳۱ مترمربع قسمتی از پلاک فرعی از ۱۷۴۷ اصلی واقع در اراضی حومه برازجان خریداری از مالک رسمی محرز گردیده است.لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند.بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول : ۱۴۰۵/۰۶/۲۱

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۵/۰۷/۰۵

رئیس واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان
حمیدرضا باقرپور ۴۱۸۹شناسه : ۲۲۷۴۹۹۰

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر

اداره ثبت اسناد و املاک حوزه ثبت ملک برازجان

هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۲۴۰۰۲۰۰۴۹۵۰ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای علی محمدی فرزند امیرقلی بشماره شناسنامه ۳۱۲ صادره از دشتستان درششدانگ یک قطعه زمین مزروعی به مساحت ۹۶۵،۶۲ مترمربع قسمتی از پلاک فرعی از ۲۷۵۷ اصلی واقع در اراضی روستای بنداروزخیرداری از مالک رسمی محرز گردیده است.لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند.بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول : ۱۴۰۵/۰۶/۲۱

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۵/۰۷/۰۵

رئیس واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان
حمیدرضا باقرپور ۴۱۸۹شناسه : ۲۲۷۴۹۸۷

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان بوشهر

اداره ثبت اسناد و املاک حوزه ثبت ملک برازجان

هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای اصلاحی شماره ۱۴۰۵۶۰۳۲۴۰۰۲۰۰۴۸۵۶ هیات اول/ موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان تصرفات مالکانه بلامعارض متقاضی آقای خانم فاطمه شهرپاری فرزند شهریار بشماره شناسنامه ۰ صادره از دشتستان دریکدناگک مشاع از ششدانگ یک قطعه نخلستان به مساحت ۴۷۶۲۰،۸۴ مترمربع قسمتی ازپلاک فرعی از ۲۸۲۷ اصلی واقع در اراضی روستای عمویی خریداری از مالک رسمی محرز گردیده است.لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض، دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند.بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

تاریخ انتشار نوبت اول : ۱۴۰۵/۰۶/۲۱

تاریخ انتشار نوبت دوم: ۱۴۰۵/۰۷/۰۵

رئیس واحد ثبتی حوزه ثبت ملک برازجان
حمیدرضا باقرپور ۴۱۶۲شناسه : ۲۲۷۲۹۴۴

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان البرز

اداره ثبت اسناد و املاک حوزه ثبت ملک فردیس

هیات موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی

آگهی موضوع ماده ۳ قانون و ماده ۱۳ آیین نامه قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی و اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی
برابر رای شماره ۱۴۰۵۶۰۳۳۱۰۰۱۰۰۵۱۶۸ هیات اول موضوع قانون تعیین تکلیف وضعیت ثبتی اراضی و ساختمانهای فاقد سند رسمی مستقر در واحد ثبتی حوزه ثبت ملک فردیس تصرفات مالکانه بلا معارض متقاضی خانم لیلی توکلی فرزند یکشنبه بشماره شناسنامه ۹۸۷۰ صادره از تهران در سه سهم مشاع از سی و سه سهم ششداگ قطعه زمین با بنای احدائی به مساحت ۱۸۴ متر مربع از پلاک شماره ۱۹۶۶ فرعی از ۱۶۳ اصلی واقع در فردیس خیابان ۳۷ جدید یا ۱۳ غربی قدیم پلاک ۶۳ خریداری از مالک رسمی محسن حسینی جم محرز گردیده است. لذا به منظور اطلاع عموم مراتب در دو نوبت به فاصله ۱۵ روز آگهی می شود در صورتی که اشخاص نسبت به صدور سند مالکیت متقاضی اعتراضی داشته باشند می توانند از تاریخ انتشار اولین آگهی به مدت دو ماه اعتراض خود را به این اداره تسلیم و پس از اخذ رسید، ظرف مدت یک ماه از تاریخ تسلیم اعتراض دادخواست خود را به مراجع قضایی تقدیم نمایند. بدیهی است در صورت انقضای مدت مذکور و عدم وصول اعتراض طبق مقررات سند مالکیت صادر خواهد شد.

شناسه : ۲۲۷۵۰۲۵تاریخ انتشار نوبت اول : ۱۴۰۵/۰۶/۳۱تاریخ انتشار نوبت دوم : ۱۴۰۵/۰۷/۱۵